



پایہ پنجم، شماره ۲

علوی

گنجینه تابستان

این قصہ :

نام آوران



بعد از ظهر یکی از روزهای پایانی فروردین بود. کم کم روزها بلند تر می شد و زمان بیشتری برای بازی و مطالعه یا گفت و گو با دوستان، پیدا می کردیم. آن روز، کمی با بچه های کوچه بازی کردیم. بعد من و امید گوشه ای نشستیم و درباره ی موضوع درس با هم صحبت کردیم.



پس از چند دقیقه امید گفت: «علی، بلند شو تا کتاب فروشی سر خیابان برویم.» راه افتادیم و به طرف کتاب فروشی «خانه ی فرهنگ» رفتیم. کتاب فروش، مردی تقریباً پنجاه ساله و بسیار خوش اخلاق و مهربان بود. ما بچه ها هم او را دوست داشتیم. به کتاب فروشی که رسیدیم، ایستادیم و از پشت شیشه، کتاب ها را که خیلی منظم و خوش نما، چیده شده بودند، تماشا کردیم. گاهی به اسم کتاب ها و گاهی به تصویر روی جلد آنها خیره می شدیم و آنها را به همدیگر نشان می دادیم. در همان لحظه، آقای فرهنگ، صاحب کتاب فروشی بیرون آمد

و به ما گفت: «بچه ها خوش آمدید؛ چرا اینجا و این طوری! بیایید داخل. کتاب ها دوست دارند شما آنها را خوب نگاه کنید و ورق بزنید.»



سلام کردیم و گفتیم: «نه، مزاحمتان نمی شویم.»

آقای فرهنگ حرفش را تکرار کرد و گفت: «نه، این جوری نمی شود. بیایید با شما کار دارم.»

پذیرفتیم و وارد کتاب فروشی شدیم. به هر طرف که نگاه می کردیم، کتاب های رنگارنگ و کوچک و بزرگ به طور منظم کنار هم چیده شده بودند. یک لحظه با خودم گفتم: «این همه کتاب! چه کسانی این کتاب ها را نوشته اند؟ چه کسانی این همه کتاب را می خوانند؟»

محو تماشا و غرق این فکر بودم که صدای آقای فرهنگ مرا متوجه خود کرد: «بچه ها این کتاب خیلی خوب است. تازه آمده؛ برای شما مناسب است.» من و امید به طرف او رفتیم. کتاب را از دستش گرفتیم و نگاهی به اسمش کردیم، «نام آوران دیروز، امروز، فردا.»



آقای فرهنگ گفت: «این کتاب شما را با بزرگ مردان و دلاوران دیروز و امروز میهن عزیزمان ایران آشنا می کند، شما اگر گذشته و امروزتان را خوب بشناسید، در آینده ی نزدیک خودتان هم یکی از نام آوران فردای ایران خواهید شد.»

من به شوخی گفتم: «آقای فرهنگ! پس لطف کنید یک جلد هم به امید بدهید، تا میان این نام آوران، بر سر خواندن کتاب، کشمکشی پدید نیاید.»

ایشان هم لطف کردند و یک جلد به دوستم امید دادند. هر کدام در گوشه ای از کتاب فروشی، سرگرم تماشا و خواندن بخش هایی از کتاب شدیم. کتاب سه فصل داشت: « نام آوران دیروز، نام آوران امروز، نام آوران فردا. »

فصل دوم یعنی « نام آوران امروز » بیشتر توجه مرا به خود جلب کرد. فهرست مطالب فصل را نگاه کردم، دیدم مربوط به تاریخ معاصر و مخصوصاً بزرگان و نام آوران دوره ی انقلاب اسلامی است. از چهره های رشید و دلاور دوران هشت سال دفاع مقدس تا دانشمندان و شهدای علمی و فناوری هسته ای مانند شهید مصطفی احمدی روشن، شهید حسن تهرانی مقدم، شهید مسعود علی محمدی، شهید داریوش رضایی نژاد و شهید مجید شهریار.

صدای امید، ناگهان مرا به خود آورد: « بلند شو، هوا دارد تاریک می شود. بقیه را بگذار برای بعد. »

ناگریز، کتاب را بستم و به آقای فرهنگ تحویل دادم و گفتم: « ان شاءالله به زودی پولی جمع می کنم و می آیم این کتاب را می خرم و می خوانم. »

بسیار سپاسگزاری کردیم و پس از خداحافظی به طرف خانه هایمان، روانه شدیم.



فرزندم به سوالات زیر پاسخ بده.

۱. جاهای خالی را با کلمات مناسب پر کن.

الف) بعد از ظهر یکی از روزهای پایانی _____ بود که علی و امید تصمیم گرفتند به کتاب‌فروشی بروند.

ب) کتاب فروشی سر خیابان «خانه‌ی _____» نام داشت.

پ) کتاب «نام آوران دیروز، امروز، فردا» سه فصل داشت: نام آوران دیروز، _____ و نام آوران فردا.

۲. گزینه مناسب را انتخاب کن.

شخصیت آقای فرهنگ چگونه توصیف شده است؟

الف) بداخلاق و بی‌حوصله

ب) ترسو و عجول

ج) خوش‌اخلاق و مهربان

د) جدی و خشک

۳. چه چیزی باعث شد علی بیشتر جذب فصل دوم کتاب شود؟

الف) عکس‌های رنگارنگ کتاب

ب) مطالب مربوط به دوران هشت سال دفاع مقدس و شهدای علمی

ج) داستان‌های خیالی

د) فصل سوم درباره آینده

۴. چرا آقای فرهنگ بچه‌ها را به داخل کتاب‌فروشی دعوت کرد؟

پاسخ:

۵. علی و امید پس از ورود به کتاب‌فروشی چه احساسی نسبت به کتاب‌ها داشتند؟

پاسخ:

۶. هدف اصلی کتاب «نام آوران دیروز، امروز، فردا» چیست؟

پاسخ:

۷. علی در پایان داستان چه تصمیمی گرفت؟

پاسخ: